



نشر چشمه

جی. جی. بالارد

خشکسالی

ترجمه‌ی علی‌المغربی بهرامی

- جهان‌نو -

سرشناسه: بالارد، جی. گراهام، ۲۰۰۹، راه، ۱۹۳۰ م.

Ballard, James Graham

عنوان و نام پدیدآور: خشکسالی / جی. بی. بالارد؛ ترجمه‌ی علی اصغر بهرامی

مشخصات نشر: تهران، نشر چشمه، ۱۳۹۵

مشخصات ظاهری: ۲۶۰ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۲۹-۴۴۴-۹

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: The drought, c2012

موضوع: داستان‌های انگلیسی -- قرن ۲۰ م.

شناسه‌ی افزوده: بهرامی، علی اصغر، ۱۳۱۹، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۳ ۵۲۷۶ ب / PZ۳

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳ / ۹۱۴

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۳۶۸۰۵۲۷



cheshmehpublication



telegram.me/cheshmehpublication

www.cheshmeh.ir

رده‌بندی نشر چشمه: ادبیات - داستان غیرفارسی - رمان انگلیسی

خشکسالی جی. جی. بالارد ترجمه‌ی علی اصغر بهرامی

مدیر هنری: مجید عباسی

لیتوگرافی: باختر

چاپ: دالاهو

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ اول: بهار ۱۳۹۶، تهران

ناشرقنی چاپ: یوسف امیرکیان

حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشر چشمه است.

هرگونه کس و استفاده از این اثر، مشروط به دریافت اجازه‌ی کتبی ناشر است.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۲۹-۴۴۴-۹

فقر فروش نشر چشمه:

تهران، کارگر شمالی - املا - براه شهید گمنام، کوچه‌ی چهارم، پلاک ۲.

تلفن: ۶۶۴۹۲۵۲۴

کتابفروشی نشر چشمه: علی کریم خان:

تهران، خیابان کریم - زند، نبش میرزا - سرازی، شماره‌ی ۱۰۷.

تلفن: ۸۶۰۰۷۶

کتابفروشی نشر چشمه: علی ۲:

تهران، بزرگراه ستاری شمال، نبش خیابان پیامبر مرکزی - مجتمع تجاری کورش، طبقه‌ی پنجم، واحد ۴.

تلفن: ۴۴۹۷۱۹۸۸

کتابفروشی نشر چشمه: علی ۳:

تهران، شهرک قدس (غرب)، بلوار فرزادای، نرسیده به بزرگراه نیایش، خیابان - خیابان فخرمقدم،

مجتمع تجاری آرن، طبقه‌ی ۲.

تلفن: ۷۵۹۳۵۴۵۵

کتابفروشی نشر چشمه: بابل:

بابل، خیابان شریعتی، روبه‌روی شیرینی‌سرای بابل.

تلفن: (۰۱۱) ۳۲۴۷۶۵۷۱

کتابفروشی نشر چشمه: پریس:

تهران، پاسداران، نبش گلستان یکم، مجتمع پریس، طبقه‌ی ۲.

فهرست

پیش‌گفتار ۹

بخش نخست ۱۹

۱. دریاچه‌ای که خشکید ۲۱
۲. یادگاری‌ها ۲۸
۳. ماهی‌گیران ۳۱
۴. قونی که مُرد ۳۸
۵. ورود بیابان ۴۳
۶. مویه‌ی خاک ۵۰
۷. صورت ۵۶
۸. موعظه‌ی آتش ۶۰
۹. ققنوس ۶۵
۱۰. میراندا ۷۳
۱۱. شبی به نام لامیا ۷۷
۱۲. آکواریم غرق‌شده ۸۱
۱۳. تورها ۸۸
۱۴. رودخانه‌ی تازه ۹۲
۱۵. محرابی که می‌سوخت ۱۰۰
۱۶. منطقه‌ی پایانی ۱۰۶
۱۷. یوزپلنگ ۱۱۰

۱۱۴	۱۸. یانترها
۱۲۱	۱۹. آقای جوردن
۱۲۵	۲۰. شهری که در خود می سوخت
۱۲۹	۲۱. سفر به دریا
۱۳۴	۲۲. تکثیر قوس ها
۱۴۱	۲۳. شهر بازی
۱۴۶	۲۴. دریای تلخ

بخش دوم ۱۵۳

۱۵۵	۲۵. برزخ پشته های نمکی
۱۵۷	۲۶. آبگیر
۱۶۱	۲۷. موج های کشتی - سونامی
۱۷۴	۲۸. رزیست
۱۸۱	۲۹. ندای دریا به گل نشسته بود
۱۸۵	۳۰. علامت ریپ کی - سرطان
۱۹۲	۳۱. شیر سپید

بخش سوم ۱۹۹

۲۰۱	۳۲. رودخانه ی نورانی
۲۰۷	۳۳. یزن
۲۰۹	۳۴. مانکن ها
۲۱۵	۳۵. حریق ودود
۲۲۱	۳۶. سراب
۲۲۸	۳۷. واحه
۲۳۷	۳۸. کلاه فرنگی
۲۴۲	۳۹. دو جنسیتی
۲۴۶	۴۰. پرندای مرده
۲۴۹	۴۱. غریق
۲۵۴	۴۲. ایام روزه داری

بعدالتحریر ۲۵۸

پیش گفتار

اکنون دیگر مصارف روزانه و امثال او از مرحله هشدار گذشته و با گذشت حدود نیم قرن معضل روز فریبست و یک شده اند، آنچه هنرمندان با شاخک های حسی نیرومند خود دریافته بودند، اکنون دیگر معضلات روز شده اند، واقعیت های تلخ و به ظاهر غیر قابل درمانی شده اند، و برای یافتن راه برون رفتن از این بن بست سمینار بین المللی برپا می کنند، مثل کنفرانس که توسط ما همچنان که شاهد هستیم نظام مصرف مداری مصوبه های آن را، مثل کاهش گازهای گلخانه ای را بر نمی تابد، که نمی تواند برتابد، زیرا یا باید کارخانه ها را تعطیل کند، که یعنی بیکاری کارگران، که یعنی... (خودتان جمله را تمام کنید)؛ و یا باید هزینه های کاهش سازی کارخانه ها را بپردازد، که این هم یعنی بالا رفتن قیمت محصول، و عقب ماندن در بازار جهانی. در آمریکا، شهر کلیولند که روزی پایتخت اتومبیل سازی جهان بود شهر روح تبدیل شده است، که مجرم اصلی همانا اتومبیل های کوچک و کم مصرف بوده است، که جای اتومبیل های گشتی مانند و هشت سیلندر ساخت کلیولند را گرفته اند.

بگذارید این غول مصرف مداری — کانسیومریزم^۱ — را به اختصار برای کسانی که نمی دانند معرفی کنم. این تر اقتصادی نخستین بار در دهه ی سی قرن بیستم سال ۱۹۳۶ در آمریکا عرضه شد. براساس این تر «خود مصرف» به خودی خود باعث رشد اقتصادی

می‌شود، زیرا با بالا رفتن خرید حتا به صورت قسطی آن خودبه‌خود کارخانه‌ها به راه می‌افتند، کشاورزان و دامداران و صنعتگران تولید خود را افزایش می‌دهند، و در نهایت بحران که برطرف می‌شود هیچ، شکوفایی اقتصادی نیز رخ می‌دهد. و چنین نیز شد؛ و ایالات متحده به غولی تبدیل شد که امروز است. البته جنگ جهانی دوم و برکات آن را برای صنعت و اقتصاد آمریکا نیز نباید فراموش کرد، که در نهایت فرق نمی‌کند، آن هم باز از همین مقوله‌ی مصرف‌مداری است. این ترز همه‌جا جواب داد، در ژاپن هم جواب داد، در کره‌ی جنوبی هم، و در چین امروز هم دارد جواب می‌دهد. و حالا با «گلوبالیزیشن» (جهانی شدن) روی همه‌ی دنیا دست می‌گذارد. برنده‌ی اروپا آلمان است. ام‌اِم است، تا وقتی محصول آلمانی است کسی محصول یونان یا اسپانیا یا ایتالیا را نمی‌خرد. شهر آتن مثل شهرهای متروکه و مخروبه شده است، و میان ۱۳۶ کشور در یونان همگیزترین و دل‌مُرده‌ترین مردم دنیا هستند. فقط یک لحظه فکر کنید آلمانی‌ها حقایی بر مردم یونان روا داشته‌اند، و مردم یونان چگونه این حقارت را تحمل می‌کنند. نمی‌دانم، اما این مصیبت را دنبال می‌کنید یا نه، قلم من سرکشی می‌کند. تراژدی یوگوسلاوی و اوکراین از همین مقوله است. اما اگر درست نگاه کنید می‌بینید این نظام اقتصادی پارا هواس است، زیربنای مستحکمی ندارد، دست به دلش بزنی دچار بحران می‌شود، بی‌جهت بود که مانو می‌گفت آمریکا بیر کاغذی است. قصه‌ی کوتاه انسان ناخودآگاه با لارد (۱۹۶۱) به همین مقوله‌ی مصرف‌مداری می‌پردازد، و به انسان که لای چرخ‌دنده‌های چرخشی است و مصرف‌سیروله شده است و هویت انسانی خود را از دست داده؛ او ناخواسته برده‌ی مصرف‌مداری است. و این غول مصرف‌مداری زنده است و زاینده. آگهی‌ها، تابلوها، شب‌روزی از زمین و آسمان آدمی را نشانه رفته‌اند، آن هم به چه شکلی و با چه بیعتی؛ نخست با بهترین و پیشرفته‌ترین تکنولوژی صوتی و تصویری نقطه‌ضعف شما را نشانه می‌گیرند تا عقده‌ی حقارتی در شما جوانه زند، و آن‌گاه راه درمان آن را آن هم با چه متنی از سر

لطف و مرحمت به شما نشان می دهند: افزایش قد، افزایش قوه‌ی باه، درمان طاسی سر، برداشتن موهای زاید بدن، چاقی و لاغرری، کبد و کلیه و ریه و بواسیر... شما بگوید! و در این میان اسطوره‌ی تازه‌ای زاده شده است که من به آن می‌گویم: بهشت به روایت آگهی‌های تجاری! این آگهی همه‌ی زیبایی‌ها را، همه‌ی آرزوهای برآورده‌نشده و سرکوب‌شده‌ی مرا یک جا گرد می‌آورد، و براساس آن بهشتی تصویر می‌کند و می‌گوید «من کلیددار این بهشتم؛ اگر کوکاکولا بخری ممکن است در را باز کنم و گوشه‌ای از این بهشت را به تر نشان دهم.» علت این که از کوکاکولا اسم بردم به خاطر روایتی است که در پانزده سالگی در سینما ایران شیراز دیدم و شنیدم. در آن میان این شبه‌جمله را نیز یاد گرانم که موردای از زبان این آگهی‌هاست:

Ico-cold Coca-Cola, the sign of good taste! یعنی کوکای تگری نشانه‌ی

خوش سلیقه‌گی [است]^۱

مضمون خشکسالی همان خشکسالی^۲ است. زمین مادر که از این همه توهین و بی‌حرمتی و ندانم‌کاری و بی‌مسئولیتی و ستم‌جویی و نادانی به تنگ آمده فرزندان ناخلف را عاق می‌کند، و باران نمی‌باراند؛ تازه همین بی‌بارانی هم شاهکار دست همین فرزندان ناخلف است. و در این میان آدمین را می‌بینیم این هومو سایپانس^۳ را، این انسان اندیشه‌ور را می‌بینیم که بر پهنه‌ی این برهوت آرکا^۴ (آخرالزمانی) چه می‌کنند و چه می‌کشند و چه می‌کنند.

رمان خشکسالی از نظر ساختار سراسر است و باز و بدون پیچیدگی است. پیرنگ به قاعده باز می‌شود، و فضایی قصه از درون پیرنگ خود راحت شکل می‌گیرد. با حداقل صفت و توصیف، نویسنده احساساتی نمی‌شود. (یادمان باشد که یکی از منتقدان بالارد را جادوگر اعظم قصه‌نویسی می‌خواند.) آدم‌های قصه سراسر است و روشن تصویر شده‌اند. همه را می‌توان راحت از هم باز شناخت. پس زمینه‌ی زندگی آن‌ها، شغل آن‌ها، شخصیت آن‌ها، ظاهر آن‌ها، روابط آن‌ها، کیفیت روابط عاطفی میان آن‌ها، تقابل یا کشمکش^۵ میان

آن‌ها، و آن‌هایی که در این بازی مرگ‌بار تنازع بقا جان به در می‌برند. از ویژگی آدم‌های خشکسالی سیال بودن آن‌هاست. آدم‌ها به هیچ‌چیز پایبند نیستند و راحت موضوع عوض می‌کنند. رابطه و غیررابطه، اتحاد و عدم اتحاد به شرایط روز بستگی دارد. وقتی در قتل عام‌ها هزاران هزار نفر کشته می‌شوند کینه‌ای در کار نیست. آدم‌ها را می‌بینیم که همپای ویرانی ویران می‌شوند؛ حتا همپای تغییر رژیم غذایی، ریخت و قیافه‌ی آن‌ها نیز تغییر می‌کند؛ در آتش می‌سوزند؛ کشتار می‌کنند، کشتار می‌شوند؛ قساوت در اوج خود در کار است؛ به ممنوع‌خواری می‌افتند؛ (در قحطی اصفهان، نه، در یکی از قحطی‌های اصفهان زنی در کوچه شیون می‌کرده است که، بچه‌ام را کشتند و خوردند، یک ذره‌اش به خودم نرسید.) و به یک معای خبیث آبدیده می‌شوند، هرچند همه از درون و برون ویران هستند. که بی‌شک باران تجربه‌ی بستن بالارد در اردوگاه لانگ‌هواي چین است (امپراتوری خورشید). حالا که به اسم لانگ‌هواي چین آمد، دلم می‌خواهد مطلبی را که چند وقت پیش در مورد فرماندهی اردوگاه در اتو بگرافی بالارد خواندم اینجا بیاورم، هرچند ممکن است به یک معناروال کلام از دست بروم. چرا که باک‌بیهقی دبیر که پیر دیر نویسندگی است برای چنین مواردی فرمول‌کاری دارد. ممکن است در حدیث حدیث شکافد، یا: از سخن سخن زاید؛ و بعد می‌گوید: از این اقا صیص گاهی افزا، که البته برداشت بیهقی از اقا صیص جمع «قصه» قصه‌ی هزار و یک شب مثلاً نیست. در این مورد قصه «قصه‌ی» لشکرکشی آلتوتاش خوارزم‌شاه است به دستور سلطان محمد غزنوی برای تسخیر بخارا و برانداختن فرمانروای آن علی‌تگین؛ این همان بخارا است که در آن زمان بود زیر سایه‌ی نوح سامانی، اما بعدها ترکان به فرماندهی علی‌تگین و برادرش سامانیان ایرانداختند؛ البته غزنویان هم قدرت براندازی سامانیان را داشتند، اما این‌ها حمله به «علی‌نعمت» خود را «کافر نعمتی» می‌دانستند؛ آخر، البتگین بنیان‌گذار سلسله‌ی غزنوی از غلامان ترک سامانیان بوده بود. و بیهقی دست‌آخر می‌گوید: و اکنون رفته به سر تاریخ‌یا: به هر حال هر نوشته بهتر از کاغذ سفید است. و اکنون رفته به سر لانگ‌هوا و بالارد. اگر فیلم پل رودخانه‌ی کواي را دیده باشید، حرف‌های بالارد را خوب درک می‌کنید. بالارد (f. 71) می‌گوید «فرماندهی اردوگاه — هیاشی — مرد متمدنی بود، و نهایت تلاش خود را می‌کرد تا

خواست‌های ساکنان اردوگاه را برآورده کند. این ژاپنی نزدیک‌بین با عینک و سیل هیتلری و چشم‌هایی که اندکی ورقلمبیده بودند بیشتر به کاریکاتور شبیه بود [تا فرماندهی اردوگاه اسرای جنگی]؛ وی با این هیئت با پسر کوچکش سوار یک دوچرخه‌ی دونفره می‌شد، و در اردوگاه گشت می‌زد. پسر که مثل پدر عینکی بود روی زین عقبی دوچرخه می‌نشست. هیاشی لبخندزنان از کنار بچه‌های شیطان انگلیسی می‌گذشت، و رابطه‌ی صمیمانه‌ای با اعضای کمیته‌ی اردوگاه برقرار کرده بود... درست است که اردوگاه در واقع زندان بود اما من... آزادی را یافته‌م.» بعد از جنگ پدر بالارد [برخلاف روایت زمان امپراتوری خورشید، در واقع خانه‌اده‌ی بالارد، هر چهار نفر یعنی پدر و مادر و بالارد کودک و خواهر کوچک در یک اتاق در آن‌ها زندگی می‌کردند]، بلکه بعد از جنگ پدر بالارد شخصاً به هنگ کنگ که محل تشکیل ده گناه جنایتکاران جنگ بود رفت، و به نفع هیاشی شهادت داد، و هیاشی مدتی بعد آزاد شد. برگردیم به سرانسان عصر فاجعه.

آدم‌های قصه براساس نفع شخصی خود، کسی یا کسانی می‌پیوندند، و یا از کسی یا کسانی می‌گسلند. در روزگار مصیبت‌زدن خشک‌الهی، بی‌برای آرمان‌گرایی و ثبات عقیده و قدم‌نمانده است. و فاجعه آن‌که، این آدم‌ها، این انسان ترازونین، این انسان اندیشه‌ورز، انگار نه انگار این فاجعه دست‌کاری خود اوست، ایر خود است که آب‌های زمین را، رودها و دریاچه‌ها را، دریاها و اقیانوس‌ها را پلشت و آلوده کرده است. این آب این گونه‌ی زباله‌ساز است که آب‌ها را زباله‌دانی کرده است، از پس مانده‌های نفتی و زباله‌های گرفته تا مواد رادیواکتیو. از رانسم بگذریم که اساساً (ص. ۱۸) کل حیات را یک منافع‌طلب می‌پسند، و یک فاجعه‌ی تمام‌ناشدنی می‌داند. در ذهن این آدمیان آب هم از آب تکان‌ناپذیر است. احساس گناه که هیچ، هیچ چندوچونی هم در کار نیست. این فاجعه‌ی فروپاشی تمدن خویش را، همه‌چیز را بی‌هیچ واکنشی مثبت یا منفی به عنوان سرنوشت محتوم خود پذیرفته است. (این هم تم آشنایی است، نه؟) و براساس آن برای بقا، برای نمردن از هیچ کاری فروگذاری نمی‌کنند. کسی حسرت گذشته را نمی‌خورد. در خشکسالی زمان ایستاده است، نه آینده‌ای وجود دارد نه گذشته‌ای؛ زمان حال حاکم مطلق است و تعیین‌کننده‌ی همه‌چیز. فقط ماهی‌گیران هستند که به پیدا کردن رودخانه‌ای که با توجه به شرایط موجود موهوم

می‌نماید دل بسته‌اند. هیچ‌کس به این فکر نیست که کسی چه می‌داند، شاید هم روزی روزگاری برسد که گذشته چراغی فراراه آینده شود، و چندوچون‌های او روزی آدمیان را به کار آید.

بالارد در حساس‌ترین سال‌های زندگی آدمی در اردوگاه لانگ‌هوا شاهد بوده است که آدمیزاد برای زنده ماندن، برای نمردن تا کجا پیش می‌رود. این غریزه‌ی حیات، این حُب حیات، این غریزه‌ی بقا... چه بگویم؟ چیست؟ شما این جمله را چگونه تمام می‌کنید؟ این آبرانگیزنده‌ی حیات؟ می‌دانید، آدمیزاد مرگ را می‌شناسد، اما مرگ خود را باور نمی‌کند، مرگ خود را نمی‌پذیرد، تصور هم نمی‌تواند بکند که خودش هم روزی می‌میرد. عجیب است؛ نه، بسک بین این پدیده و غریزه‌ی بقا رابطه‌ای است. در خانه‌های سالمندان وقتی پیران می‌میرند، گران با نوعی شیطنت به آن واکنش نشان می‌دهند. انگار بخواهند با خود بگویند: «بدون کنک»! این او بود که مرد، نه من. این‌ها را دکتر کوپلر - راس در کتاب پایان راه^۱ (پیرامون مرگ و زندگی) گفته است. در ضمن شاید ندانید، میان جانداران آدمیزاد و حشیانه‌تر از همه می‌جنگند. انسان تازه گفتار قرار دارد!

بگذارید تا بیش از این از ما سخنار خشکسالی دور نشده‌ایم چند کلمه‌ای در باب تقابل یا تضاد یا رویارویی یا کشمکش بگویم. خبم کلمه‌ی کشمکش را می‌پسندم و به کار می‌برم. به دلایلی فکر می‌کنم کار پیچیده‌ای نیست. زنده‌یاد ابراهیم یونسی در قصه‌نویسی خود به آن نپرداخته است. حتا گاهی حیرت‌انگیزانه بعضی از قصه‌نویسان هم تصور روشنی از آن ندارند. درحالی‌که «کشمکش» در ادبیات ما ریشه‌ای عمیق دارد. نیروی محرکه، نیروی پیش‌برنده‌ی قصه است، پیرنگ را به پیش می‌برد. و دیگر رنی ایجاد می‌کند، ایجاد تحرک می‌کند، ایجاد هیجان و واکنش عاطفی می‌کند. بدون کشمکش، مثلاً می‌شود «ساگا»، می‌شود روایت، روایت زندگی، زندگی‌نامه، گزارش.

ساده‌ترین کشمکشی که احیاناً همه‌مان دیده‌ایم کشمکش تام و جری است، موش و گر به‌بازی، که کشمکش طبیعی نیز هست. در این میان کاری که نویسنده کرده و آن را به انرژی دراماتیک تبدیل کرده است دست‌کاری در شخصیت موش است، که او را

از حالت پاسیو، انفعالی، بیرون آورده است، و جری برخلاف موش های دیگر با نام درگیر می شود، و معمولاً هم او را عاجز می کند! کشمکش های گوناگون داریم: کشمکش انسان با محیط به معنی اعم؛ کشمکش فرد با جامعه؛ کشمکش جوامع باهم (بخوانید پدیده ی شوم ما و دیگران)؛ کشمکش فرد با خودش (کشمکش درونی)؛ و کشمکش «خیر و شر» که به ظاهر ازلی - ابدی می نماید: نور و ظلمت، شب و روز، سیاه و سفید، خوب و بد، زشت و زیبا، پیری و جوانی، مرگ و زندگی. در خشکسالی یک کشمکش اصلی است، بنیان است. کشمکش میان آدمیان و زیستگاهشان زمین، که در نهایت به فروپاشی تمدن می انجامد (درست است که مادر بچه ی ناخلف را عاق کرده است، اما در نهایت این مادر است که من به چشم می آید، هرچند ممکن است فرزند را دیگر به کار نیاید. شاید هم بالارد است که خوش است با بچه ها را ذلیل ببیند، آن هم چنین ذلتی.)؛ به کشمکش گروه های آدمی، کلن ها، طایفه های آدمی باهم است که طبق معمول با قتل عام های وسیع همراه است؛ کشمکش افراد باهم، که براساس منافع مشخص شان شکل می گیرد؛ و کشمکش آدم ها با خودشان، کشش زن و مرد، خودش، مثلاً، که جنبه ی اگزستانسیال^۱ دارد، بحث بر سر حیات است در کلیت آن. از بوم نمی داند با زندگی اش، با خودش چه کند؛ اما جالب آن که این مرد وظایف اجتماعی خود را به نحو احسن، به نحوی که شایسته ی یک شهروند متعهد است انجام می دهد. حالا خودتان ببینید.

من آدم بدبینی نیستم، اما با نگاهی دقیق به رویدادهای دنیای من این چنین به نظر می رسد که فروپاشی تمدن چندان هم خیال پردازانه و حتا چنان هم دور نباشد. اخیراً پژوهشگری به نام جی رد دیاموند^۲ در این باب کتابی نوشته است به نام فروپاشی: جوامع چگونه شکست یا موفقیت خود را رقم می زنند.^۳ دیاموند در این کتاب گذشته ای که همه ی وجوه این فروپاشی پرداخته، حتا تاریخ آن را هم تعیین کرده است: سال ۲۲۱۰ میلادی! و این تاریخ از مقوله ی تاریخ های نوسترا داموسی نیست؛ و فاکتور اصلی این فروپاشی «آب» است، «آب». در ضمن حتماً متوجه ترکیب «رقم زدن» شده اید؛ اراده ی ماست که این فروپاشی را تعیین می کند یا تعیین نمی کند. اما دیاموند هنوز هم خوش بینانه

1. Class

2. Existential

3. Jared Diamond

4. Collapse: How societies choose to fail or succeed

فکر می‌کند هنوز هم فرصت باقی است. در این لحظه‌ی خطیر هنوز هم می‌توانیم با تصمیم‌های صحیح آن هم در ابعاد کلان از بحران عبور کنیم. انگلیسی‌ها توانسته‌اند رود تایمز را دوباره زنده کنند، و از دریای شمال ماهیان دوباره برای تخم‌ریزی به رود برگشته‌اند، که امیدی است، هرچند کورسویی بیش نیست.

پژوهشگر دیگری به نام ژوزف تین تر^۱ در اثری به نام فروپاشی جوامع پیچیده^۲ به فروپاشی تمدن‌های مایا، روم، و آناستاسی که اجداد سرخ‌پوستان پونیلو باشند پرداخته است. تین تر نشان می‌دهد ما، تمدن ما دارای همان خصیصه‌هایی است که سبب فروپاشی این تمدن‌ها شده است. دلیل فروپاشی تمدن بزرگ آناستاسی که صرفاً آب بوده است: با تغییر اقلیم مدیریت آب همه‌چیز از هم پاشید، و در مورد تمدن مایا و روم نیز آب مشکل اساسی بود. تین تر می‌گوید وقت آن رسیده است که تمدن ما قالب خود را بشکند، و راه تازه‌ای را پیش گیرد. متأسفانه فراموش کرده‌ام تاریخ انتشار این دو کتاب را یادداشت کنم، ولی نویسنده‌ی کتاب حافظه یاری می‌کند بین ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۰ به چاپ رسیده‌اند. از اینترنت می‌شود پیدا کرد،^۳ هر کامپیوتر ندارم، بلد نیستم، بی‌سوادم.

مقاله‌ای است (در اینترنت) در راهی، آن خشکسالی، عنوان آن چنین است: «قصه یا علم» که اشاری نویسنده به راه خشکسالی، قصه‌ی علمی، است. نویسنده با آوردن شواهدی نشان می‌دهد خشکسالی علم است تا قصه. در همان صفحه، روی جلد ۱۸ کتاب درباره‌ی آب چاپ شده است، که کتاب را که توانستم بخوانم این هاست: آب برای مردم، آب برای حیات؛ جبهه‌ی آب: [آب چیست؟] سیاره‌ی ما؛ توسعه

نمی‌دانم چرا هر وقت هوای آلوده‌ی مسموم شهرهای بزرگ یا صنعتی را می‌بینم، گاهی به یاد احداث نخستین خط آهن جهان می‌افتم که در آن کلبه میان لیورپول و منچستر کشیده شد: جمعی آن را اختراع «شیطانی» خواندند که در زمان آن بود و مرغان را خفه خواهد کرد. اشراق، استدلال عقلانی، یا حرف مفت؟^۴

و بالاورد چه قدر کودکان را دوست می‌دارد. وقتی رانسم^۵ بچه‌های ناقص الخلقه‌ی کویلتر^۶ و میراندا را می‌بیند، قبل از هر چیز استعدادهای فوق‌نرمال آن‌ها را کشف می‌کند،

1. Joseph Tainter

2. The Collapse of complex societies

3. Priceless

۴. تاریخ صنایع و اختراعات، بی‌بروسو، ترجمه‌ی زنده‌یاد حسن صفاری، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۹۰.

۵. دکتر چارلز رانسم (Dr. Charles) Ranom

6. Quilter

و با آن‌ها رابطه برقرار کرده و با آن‌ها آخت می‌شود. بچه‌ها را ذلیل نمی‌خواهد. بالارد انسان‌مدار، و عمیقاً انسان‌دوست است. از این نظر مثل بالزاک است، این پیامبر انسانیت، که حتا در سیاه‌ترین لحظه‌ها هم نور امیدی در انسان کشف می‌کند، مثل «واقعۀ ای از دوران حکومت وحشت»^۱، و روزی که رانسوم می‌خواهد از پیش کویلتر و میراندا برود، تنها دوستی که در همه‌ی دنیا دارد و تا دم‌در او را بدرقه می‌کند همین بچه‌های ناقص‌الخلقه هستند. این سه بچه تنها روزنه‌ای است که به روشنایی باز می‌شود. بالارد نیز مثل کویلتر و میراندا سه بچه داشت، یک پسر و دو دختر، هنگام مرگ ناگهانی و غم‌انگیز زنش مری در سال ۱۹۲۳ بعد از هشت سال زندگی زناشویی، این بچه‌ها هفت و شش و چهار ساله بودند، و بالارد به هم پیش ده‌های کمک خانوادۀ خودش و خانوادۀ زنش سه بچه را دست‌تنها بزرگ کرد، به این کار خود مباحثات می‌کرد. عنوان فصل ۱۵ اتوبیوگرافی بالارد معجزه‌ی حیات: از شانگم‌ای اسپرینگز نیز معجزه‌ی حیات است. این فصل معجزه‌ی حیات با این جمله به پایان می‌رسد (۱۶، ۱۰۰) «آن روزها [نیم‌قرن پیش] به بچه‌هایم به چشم معجزه‌ی حیات نگاه می‌کردم، چنان‌که امروز هم آن‌ها را معجزه‌ی حیات می‌بینم، و این اتوبیوگرافی را به بچه‌هایم پیشکش می‌کنم.»

باقی بقای تان

علی اصغر بهرامی

جمعه ۱۰ ش بهرماه ۱۳۹۳